

مسعود بهنود. سید ضیا و صد روز صدارتی که تاریخ ایران را دگرگون کرد. ۳ اسفند ۱۳۸۹. بی بی سی فارسی
https://www.bbc.com/persian/iran/2011/02/110222_178_3esfand_90anniv_behnoud

سید ضیال‌الدین طباطبائی در سال ۱۳۴۶ در خانه خود که الان زندان اوین است به یک روزنامه نگار جوان ایرانی گفت "می‌گویند من انگلوفیل هستم، درست است تکذیب هم ندارد اما من انگلوالاغ نیستم، از کسی اطاعت ندارم، انگلیسی‌ها را از همسایه شمالی برای ایران بهتر می‌دانم. اما فیل هستم".

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را چنان که از اسناد بر می‌آید تنها دو تن به سرانجام رساندند. یکی تدارکش را دید و مقدماتش را فراهم آورد که سید ضیال‌الدین طباطبائی بود و دیگری رضاخان میرپنج یا شصت تیر بود که بدون حضور او این ماجرا شکل نمی‌گرفت.

او افسر قزاقخانه و گمنام بود. با همین کودتا در تهران صاحب‌نام گشت و سردار سپه شد و در اعلامیه‌ای خود را تنها عامل کودتا خواند. اما سید ضیال‌الدین که بیست و پنج سالی بعد از رضاشاه زنده بود، مجال یافت تا بگوید که هیچ کس را جز خودش در کار کودتا دخیل نمی‌داند. در روایت وی از کودتا، رضا خان یک شخص "ترسو و به شدت پولدوست" بود. رابطه سید ضیال‌الدین طباطبائی و رضاخان کوتاه مدت و کمرنگ بود. هیچ‌گاه دوستانه نشد و سرانجام هم سردار سپه، سید را به تبعید فرستاد. اما رابطه سید با جانشین رضاخان - محمدرضا شاه پهلوی - دوستانه بود و حتی زمانی عنوان مشاور وی را داشت، و در دوران وی سه بار به نخست وزیری نزدیک شد اما هر بار، پهلوی دوم از قبول وی به این سمت سرباز زد. ورود سید ضیال‌الدین طباطبائی به عرصه اجتماع، از سال‌های بعد از مشروطیت و در شیراز اتفاق افتاد. آنجا با وجود لباس روحانی در آلیانس فرانسه درس می‌خواند و در عین حال یک دستگاه نمایش فیلم‌های صامت خریده بود و در سالنی که اجاره کرده بود، هفته‌ای دو شب فیلم نمایش می‌داد. با مخالفت پدر سنتی‌اش، سینما را کنار گذاشت و به روزنامه‌نگاری رو آورده و روزنامه اسلام را منتشر کرد که انقلابی بود و تند. روزنامه‌اش صدای اسلام را در آورد و توقیف شد، و با اولین سوء قصد به جانش با لباس مبدل به تهران، مرکز سیاست، گریخت. البته طبع پر شورش همین را می‌خواست.

تصویر:

مدتی پس از خروج سید ضیا از ایران، رضا خان سلسه قاجاریه را منقرض کرد.

وقتی مجلس به توپ بسته شد افتخارش این بود که به خانه مستبدین بمب می‌انداخت، از همین رو حکم قتلش صادر شد. خواست به سفارت انگلیس پناه برد پذیرفته نشد. قصد سفارت عثمانی کرد آنجا هم متحصنین تهدیدش کردند. ناگزیر به سفارت اتریش رفت و شش ماه در آنجا ماند، تا در معیت پلیس سفارت به محکمه رفت و همه چیز را انکار کرد. با فرار محمد علی شاه از کشور روزنامه شرق را منتشر کرد. بالای آن نوشت "این روزنامه طرفدار استقلال ایران و آیین حقیقت نمای ایرانیان است". همان جا برای اولین بار از سوسیالیسم و کمونیسم نوشت. روزنامه نگاری بی‌پروا و انقلابی بود. چنان کرد که با سومین شماره، دولت تصمیم به توقیف شرق گرفت. سید ضیا زود دست به کار انتشار روزنامه برق شد.

در کتاب فرزند انقلاب ایران، سندی هست که نشان می‌دهد حسینعلی خان نواب و سلیمان میرزا اسکندری، دو وزیر کابینه؛ شبانه به مطبعه پاریسیان رفتند تا سید ضیا را راضی کنند که همان شرق را منتشر کند و کمی هم از تندوی علیه دولت احتیاط کند. از همین رو دولت تصمیم می‌گیرد او را تشویق به سفر به خارج کند و پولش را هم بدهد. در مهر و آبان سال ۱۲۸۸ صد گونه شکایت از روزنامه شرق در دفتر وزارت داخله زمان ثبت است.

دو سال و چند ماه در فرانسه ماند و چنان نفوذی به هم زده بود که علا‌السلطنه سیاستمدار سالخورده، که برای تهنیت تاجگذاری ژرژ پنجم به لندن می‌رفت، به اصرار او را نیز به عنوان نماینده جراید پایتخت همراه کرد. او به تهران برگشت و برق را منتشر کرد. اسناد نشان می‌دهد در این دوره هم نوشته‌هایش انقلابی است. در فهرست نشریات ایرانی، در شروع جنگ جهانی اول، تنها یک روزانه هست و آن هم رعد به مدیریت سید ضیا الدین طباطبائی است که هنوز سی سالش نشده بود.

مصاحبه‌های سید ضیا در این دوران در مطبوعات زمان درخشان بود. چنین عملی مرسوم نبود، چنان که در شروع جنگ با سفیر روسیه مصاحبه جذابی برپا داشت و در آن به عنوان مدعی حقوق ملت ایران ظاهر شد. همان زمان با اشغال تبریز توسط قشون روس سرمقاله‌ای نوشت "ای ایران به کجا می‌روی، فرزندان را تنها و شرمگین گذاشته‌ای". اما با گذر ایام و جنگ، بین سید ضیا و ملیون احساساتی مانند مدرس و نظام السلطنه اختلاف نظر پیدا شد. ملیون جدا شدند و سرانجام با حمایت احمد شاه، راه مهاجرت و اتحاد با آلمان را برگزیدند. اما روزنامه رعد و روزنامه عصر جدید، به مدیریت رکن الدین پارسا و سردبیری متین السلطنه ثقفی، هوادار اتحاد با متفقین، روس و انگلیس، بودند. فضا چنان سخت شد که کمیته مجازات کسی فرستاد و متین السلطنه را به قتل رساند. اما سید نترسید. در پایان عمر به خنده می‌گفت "من سید بودم، تیر به من خیلی کارگر نبود. جز اینکه با منشی‌زاده و ابوالفتح خان روسای کمیته مجازات دوست بودم".

تصویر:

اعضای کابینه صد روزه سید ضیا. رضا خان در سمت چپ عکس دیده می‌شود

در این زمان سید ضیا چنان با وثوق الدوله رئیس دولت نزدیک بود که خود را از صحنه خطر به دور اندازد. حکم گرفت که برای بررسی وضع ایرانیان مقیم باکو برود. سر از پتروگراد در آورد و شاهد انقلاب کبیر روسیه شد و نرسیده ادعا کرد که با امپراتور تزار نیکلای دوم دیدار کرده و راز دل و سوز و گداز و ناله‌های ایرانی را به او باز نموده است. ادعائی که هرگز ثابت نشد. در کتاب سید ضیاالدین طباطبائی، سیاستمدار دو چهره آمده: "تزار روسیه کسی نبود که حتی در روزهای سختی به این آسانی به هر کس اجازه ملاقات دهد و سفره دل بگشاید".

از دیگر ادعاهای سید ضیا این بود که "مرحله به مرحله انقلاب را از نظر گذراندم و در محله کارگران به منظور خود که دیدن لنین باشد موفق شدم، در حالی که مشغول نطق بود و افراد را به آزادی و حریت و احقاق حق تحریک می‌کرد".

هر چه بود در جریان این سفر دریافت که یکی از دو امپراتوری متلاشی شد. حکیم الهی در کتاب زندگینامه سید ضیاالدین ادعا کرده که "این مسافرت چنان همتی در سید ایجاد نمود و چنان آتشی در وجود او انداخت که یکه و تنها تصمیم به نجات ایران گرفت و موفق گشت".

در میان گزارش‌های اغراق آمیزی که سید ضیا درباره سفر خود به روسیه داده، یک نکته قطعی است که در تلگرامی به معین الوزرا [حسین علا که بعدها وزیر و دو بار نخست وزیر ایران شد] از وی خواست غفلت را کنار نهد، و نمایندگان دو مجلس قبلی را گرد آورده و تلگرامی بنویسند و ضمن اشاره به مظالم تزارها پیروزی انقلاب و تشکیل مجلس ملی را تبریک بگویند. و چنین شد.

سید ضیاالدین طباطبائی از روسیه که برگشت، سرمقاله‌های رعد نشان می‌دهد، که کس دیگری شده بود. از انقلاب می‌نوشت و آن را نوید می‌داد. تحت تاثیر شعارهای کمونیست‌ها می‌نوشت: "ای مفت خورهای تن پرور. به مرگ فقرا دلخوش نشوید و از شنیدن آهنگ ضجه و استغاثه آنان متنبه گردید... ای پدران مهربان ملت. ای طرفداران زنجیر. ای پیشوایان امت. ای راهبران جمعیت علائم مهر و محبت شما چیست".

در فضای آن زمان که ترانه‌های انقلاب اکبر روسیه به همه اطراف از جمله ایران رسیده و صداها بلکه هزاران تن از شاهزادگان و بزرگان و ثروتمندان امپراتوری به ایران گریخته بودند، ارتش سفید به یاری بریتانیا قصد کمک به مخالفان کمونیسم تجهیز شده، اما در عین حال خبر می‌رسد که جنگ به شدت لندن را فقیر کرده و قرارداد ۱۹۱۹ هم با مخالفت مردم و ملیون ایرانی اجرا نشده مانده است.

این در زمانی است که نصرت‌الدوله، وزیر خارجه جوان و وثوق الدوله و فرزند فرمانفرما، در اروپا دارد نغمه‌های مخالف احمد شاه ساز می‌کند و خیال کودتا دارد. آیا سید ضیا که از قدیم با فرمانفرما دشمن بود این را می‌دانست که بخشی از نیروی قزاق در همدان مانده بودند و سالار لشکر معاون وزارت جنگ [فرزند دوم فرمانفرما] خرجشان را می‌داد تا نصرت الدوله با گرفتن اذن کودتا از لندن وارد شود.

تصویر:

رژه ارتش ایران روز تاجگذاری رضا شاه و پایان سلسله قاجاریه

سید ضیا در مصاحبه سال ۱۳۴۶ خود در پاسخ این سؤال می‌خند: "همه چیز را می‌دانستم. می‌دانستم نصرت الدوله چه ماشینی خریده، هنوز در بین کاغدهایم نامه فروغی را دارم که خبر داد... مصمم بودم کاری بکنم. آدمی که مصمم است باید فکر همه کار را بکند".

نصرت الدوله با اندیشه کودتا در سر و با اتومبیلی که با پول پدرش فرمانفرما خریده بود آرام آرام راه پرفزده از شمال ایران به رشت و قزوین و تهران را می‌پیمود، که سید ضیا در دومین دور گفتگوش با ژنرال آبرون سایید، افسر انگلیسی که از جانب لندن مامور جمع آوری نیروهای آن کشور از جنوب روسیه بود، تهدید کرد که اگر انگلیس نجبد انقلاب جور دیگری می‌شود. و با پاسخی که شنید در صدد جذب یک نظامی مصمم برآمد.

نظامیان صاحب نام و درس خوانده مانند کلنل ریاضی و امیر موثق حاضر نشدند علیه نظام موجود کاری کنند. سید ضیا یکی دیگر را برگزید. رضا خان؛ کسی که سید ضیا برایش یک درجه ترفیع گرفت و در یک عصر در جنگل به دیدار ژنرال آبرون ساییدش برد.

ژنرال آبرون سایید داشت از ایران می‌رفت، دیپلمات‌های سنگین وزن انگلیسی هم در یخبندان تهران زمینگیر شده بودند و مشغول مذاکره برای تعیین دولت جدید، که از ترکیب سید ضیا و رضاخان خبر از حرکت آتریاد، یک قشون سرباز، همدان به سوی تهران رسید.

احمد شاه شایعه را شنید. وزیر همایون را با پنج هزار تومان پاداش فرستاد، گول این شایعه را خورده بود که قزاق‌های گرسنه برای کسب حقوق عقب افتاده می‌آیند. به دستور سید که شب هم در اردوگاه خوابیده بود هم فرستادگان شاه را دستگیر کردند هم پول را گرفتند و هم صاحب ماشین مجلل دربار شدند و با آن خود را صبح سوم اسفند ۱۲۹۹ به تهران رساندند. فقط در دروازه یوسف‌آباد یک دسته نظامی به سرگردی یک افسر مصمم، حاجعلی رزم آرا، مقاومتی کرد و تیری انداخت و گرنه قزاق‌ها که لیموزین مصادره را در میان داشتند از خیابان‌های برف‌پوش تهران گذشتند و به محل دیوان حرب رفتند. پیاده شدند و مطابق نقشه‌ای که سید در جیب داشت شروع به بازداشت بزرگان و سرمایه داران کردند. از صاحب نامان – به جز شاه و برادرش – هیچ کس مصون نماند.

تصویر:

سید حسن مدرس از احمد شاه قاجار حمایت می‌کرد و از مخالفان جمهوریخواهی رضا خان محسوب می‌شد.

دو روز بعد سید ضیاالدین که عبا و عمامه را کنار نهاده بود از احمد شاه حکم نخست وزیری به استقلال گرفت و برای رضا خان فرمان سردار سپهی. حالا دیگر به نوشتن سرمقاله نبود. قلمی که مقالات آتشین می‌نوشت اینک اعلامیه‌های دولت انشا می‌کرد و برای استانداران صاحب‌نام پیام‌ها می‌فرستاد و خبر می‌داد که صاحب عنان است و حکمران بااستقلال. تاریخ ورق خورد. تهران زیر کرسی بود. احمد شاه که احوالات این کودتاچیان را از نورمن، کاردار سفارت بریتانیا پرس و جو کرده بود، همین اندازه که هنوز در کاخ بود و حکم را هم او توشیح کرده بود رضایت داشت. ادعا شده است که حاضر شده بود لقب عالی اتابک اعظم یا ظل السلطان را به او بدهد، سید خود قبول نکرد.

سید ضیا از نخستین دیدار خود با شاه گفت: "ترسیده بود. به او گفتم ما آمده‌ایم که بلشویک‌ها بر سرتان نریزند. من در پتروگراد دیدم چه کار می‌کنند با شاهان. از ترسش با دست اشاره کرد که نگو. خطا کردم خطایم این بود که همه چیز را با رضاخان شریک شدم. همه رازها را به او گفتم. فکر نمی‌کردم این شاه راحت‌طلب برای دفع من با قزاق دست به یکی می‌کند. فکر نمی‌کردم گور خودش را می‌کند. وگرنه از همان اول پیدا بود که رضا خان چه می‌خواست. احمد شاه نفهمید و تاج و تختش را آسان داد. در حالی که من تاج و تخت او را نمی‌خواستم. می‌خواستم قدرت داشته باشم. نظرم به کاخ و تاج نبود".

هر چه بود دولت کودتا، به ریاست سید ضیا فقط صد روز ماند. شاه که روحیه خود را با رسیدن بهار بازیافته بود، هم به حمایت سید حسن مدرس دلگرم شده بود، هم به پشتیبانی فرمانفرما و دیگر رجال زندانی و در تبعید مانند احمد قوام السلطنه و عبدالحسین تیمورتاش و محمد مصدق.

سید ضیا می‌گوید که رضا خان وزیر جنگ را فراخوانده و نارضایتی خود را از سید ضیا به او می‌گوید. پاسخ یک سلام نظامی محکم بود: "امر بفرمائید همین الان اعدامش می‌کنم". شاه با دستپاچگی فریاد زد "اعدام نه نه... برود فرنگ برود به هر جا".

"وقتی نماینده سردار سپه بدون وقت قبلی وارد کاخ بادگیر شد فهمیدم خبری شده است. وقتی گفت به فرمان اعلیحضرت اتومبیل آماده است زیر لب فحشی دادم، خدایار خان دستش به اسلحه‌اش رفت خیال کرد سردار سپه را می‌گویم در حالی که مقصودم کسی بود که نفهمید چه بر سر خود آورده، خودش تاج را دو دستی تحویل کسی داد که هرگز جلو من ننشست. از من می‌ترسید.

تصویر:

احمد شاه می‌خواست لقب اتابک اعظم را به سید ضیا بدهد اما او نپذیرفت.

با رفتن سید ضیا از ایران، و رسیدن وی به لبنان و فلسطین، او برای بیست و پنج سال از صحنه سیاسی کشور دور شد، اما رضاخان یک سال و نیم بعد خود را به نخست وزیری رساند و پنج سال بعد سلسله قاجار را منقرض کرد. شش سال بعد از آن هم شاه شد، و فرزند هفت ساله خود را هم ولیعهد کرد. حادثه‌ای که کسی گمانش را نداشت.

کسی که برنده این کودتا شد و بعدها خود را تنها عامل آن اعلام داشت هنگام ترور ناصرالدین شاه محافظ نوه‌های او [فرزندان کامران میرزا نایب السلطنه] بود. هنگام توپ بستن مجلس توسط محمد علی شاه، ارباب جمعی فوج سوادکوه بود، که در باغشاه بودند. همان جا که میرزا جهانگیرخان مدیر روزنامه صوراسرافیل به دار آویخته شد و اگر سید ضیا الدین هم نمی‌گریخت به همان سرنوشت دچار می‌شد.

بیست و سه سال بعد از تبعید، سید ضیا که در فلسطین از شرایط بهره‌ها برده و ثروت‌ها اندوخته بود، منتظر ماند تا پسر همان نصرت الدوله رقیبش [مظفر فیروز] به سراغش آید و از وی دعوت به بازگشت به کشور کند. در آنجا برای نخستین بار سید ضیا نه مصاحبه‌گر که مصاحبه‌شونده بود. مظفر که از تندروی و شیطنت هیچ کم از جوانی سید نداشت از وی پرسید خیالاتتان برای وطن چیست.

در تهران نوه فرمانفرما همه چیز را آماده کرده بود: روزنامه‌ای با نام رعده امروز، کرسی نمایندگی مجلس از یزد، تدارک یک حزب و همه این‌ها برای یک کار. مظفر فیروز، که پدرش- نصرت‌الدوله- را رضا شاه کشته بود، اینک قصد انتقام گرفتن از فرزند او را داشت. اما سید ضیا در زمان پختگی خیال چنین ماجراجویی نداشت پس زمانی که محمدرضا شاه برایش دعوت فرستاد به کاخ رفت و در برابر فرزند رضا شاه تعظیم کرد.

سهم وی از قدرت، با همه تمایلی که بدان داشت، در ۲۵ سالی که پس از بازگشت زنده ماند، حاشیه نشینی بود. ماند با خاطرات صد روز صدارتی که تاریخ ایران را دگرگون کرد.